

زندگی و اندیشه‌های ناصر خسرو (بخش چهارم):

## حکیم ناصر خسرو در بوته نقد

دکتر احمد کتابی - عضو بازنشسته هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

از آنجا که ناصر خسرو در جای‌جای آثار منظوم و مثنوی گرانقدرش، آدمیان را به خردگرایی و استدلال‌ورزی تشویق کرده، و با تأکیدات مکرر، از داوریهای تقلیدی و بی‌چون‌وچرا و جانبداریهای شخصیت‌پرستانه بر حذر داشته است، نگارنده را دریغ آمد که این مجموعه را بدون ارائه نقدی واقع‌گرایانه و عاری از هرگونه سوگیری غیرعالمانه درباره اندیشه‌های وی به پایان برسد. از این‌رو، در صفحات آینده کوشش خواهد شد اهم ایرادها و انتقادهایی که بر بعضی از آراء و نظریات وی، و نیز در زمینه برخی مغایرتها و تضادهای مشهود بین اظهارنظرهایش، وارد شده است، طرح و ارزیابی شود. این ملاحظات نقدآمیز، تحت عنوانهایی جداگانه بررسی و تحلیل خواهد شد.

### ۱- عدم رعایت ادب و نزاکت در شماری از سروده‌ها و نوشته‌ها

ناصر خسرو اندیشمند و سخنوری است متخلق به سجایای اخلاقی و مقید به عفت کلام که به متانت و وزانت شهرت یافته است. بنابراین، جای بسی شگفتی است که وی، در بعضی از منظومه‌ها و در حدی کمتر، در آثار مثنوی، از واژه‌ها و تعبیرهای موهن و خلاف ادبی استفاده کرده است که با کلام سخّته و استوار و مخصوصاً با مفاهیم متعالی مندرج در قصاید غرایش، کمترین تناسب و سخنیتی ندارد؛ تا آنجا که خواننده، در وهله اول، باور ندارد که این کلمات و تعبیر ناشایست از خامه سخنوری بیرون تراویده که، به استحقاق، به‌عنوان «حکیم» متصف شده است و این درحالی است که خود نامبرده، دست کم در دو جای دیوانش<sup>۱</sup>، آلوده کردن زبان و قلم را به توهین و ناسزا ناروا شمرده و خویشان را از آنها مبری دانسته است.

پاک است ز «فحش» ها زبانم  
همچون ز حرام‌ها ازارم<sup>۲</sup>

دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مینوی و محقق، قصیده ۷۹، ص ۱۷۲

و نیز:

مکن «فحش» و دروغ و هزل پیشه  
هر آن کس را که گفتارش دروغ است  
دگر آن را که باشد «فحش» گفتار  
مزن بر پای خود زنهار تیشه  
ز روی عقل رویش بی‌فروغ است  
نیابد نزد مردم قدر و مقدار

دیوان به تصحیح تقوی، روشنایی نامه، ص ۵۲۸

شواهد زیر، فقط اندکی از موارد پرشماری است که کلام ذاتاً فاخر و موقر ناصر خسرو، به رغم ادعاها و توصیه‌هایش در ابیات پیش گفته، متأسفانه، به اهانت به دیگران و یا تحقیر و تخطئه بی‌ادبانه اعتقادات و باورهای آنان ملوک شده است:

۱- ناصر خسرو، ضمن قصیده‌ای، در مقام پاسخگویی به کسانی که از تنهایی‌گزینی و عزلت‌جویی وی شکوه و گلایه کرده‌اند، از گریز از «دیو» (که مراد از آن به یک احتمال، خلیفه عباسی و به احتمالی دیگر سلطان خراسان<sup>۳</sup> است) سخن می‌گوید و به دنبال آن، تلویحاً عامه مردم را «گاو!» و «خر!» خطاب می‌کند.

مر مرا گویی چون هیچ برون نایی؟  
چه نکوهیم، گر از «دیو» گریزانم؟

● جای نهایت تعجب است که در بعضی از منظومه‌های ناصر خسرو، به واژه‌ها و تعبیرهای بسیار موهن و خلاف ادبی برخورد می‌کنیم که با کلام سخته و استوار و مخصوصاً با مفاهیم متعالی اخلاقی مندرج در قصاید غزایش کمترین تناسب و سنخیتی ندارد تا آنجا که خواننده، در وهله اول، باور ندارد که این سخنان ناشایست متعلق به سخنوری است که به لقب «حکیم» متصف شده است.

چون که با «گاو» و «خرم» صحبت فرمایی      گر تو دانی که نه «گوبان» و نه «خربانم»؟<sup>۴</sup>

دیوان به تصحیح مینوی و... قصیده ۹۰، ص ۱۹۶

و در جایی دیگر، دنیا را، سراسر، چراگاه «خران» تلقی می‌کند.

چو عیسی راه ما بر آسمان است      جهان یکسر چراگاه خران است

دیوان، به تصحیح تقوی، سعادت‌نامه، ص ۵۵۹

۲-۱- در قصیده‌ای دیگر، کسانی را که به «دین» (و آن هم لابد، به مذهب مورد اعتقاد و علاقه او یعنی مذهب فاطمی یا اسماعیلی)، باور نداشته باشند، «خر» خطاب می‌کند و آنان را مستحق آتش - جهنم - می‌شمارد.

آنکه به «دین» آندر ناید «خر» است      گرچه مر او را چو تو آدم نیاست

... علم و عمل ورز که مردم به خشر      ز «آتش جاوید» بدین دو در است

همان، قصیده ۴۵، ص ۱۰۱

شایان ذکر است که اشارات توهین‌آمیز ناصر خسرو به بی‌دینان و پیروان بعضی از ادیان و مذاهب و فرقی، منحصر به مورد یاد شده نیست و در صفحات آینده از شواهد متعدد دیگری در این خصوص یاد خواهد شد.

۳-۱- ناصر خسرو، اصولاً با عالمان و فقیهان زمان خود که عموماً اهل سنت و وابسته به خلفای عباسی و یا دربار سلجوقی بودند، سر سازگاری ندارد و در مقام نفی و طعن آنها سر از پا نمی‌شناسد و از کلمات و تعبیراتی بسیار زننده و گزنده و عنوانهایی بس ناپسند استفاده می‌کند. در این ضمن، عامه مردم نیز، از گزند تیغ انتقاد و تحقیر او در امان نمی‌مانند و مشمول عناوینی بسیار موهن نظیر «اوباش» و «خران» قرار می‌گیرند.

۱-۳-۱-

بر سر منبر سخن گویند مر «اوباش» را      از بهشت و خوردنی حیران همی زین سان کنند

بانک بردارند و بخروشند بر امید خورد      چون حدیث «جو» کنی بی شک «خران» آفغان کنند<sup>۵</sup>

ور نگوویی جای خورد و کردنی باشد بهشت      بر تو از خشم و سفاهت چشم چون پیکان کنند

همان، قصیده ۶۸، ص ۱۵۱

۲-۳-۱- در جایی دیگر، ضمن انتقاد از زرق<sup>۶</sup> فروشان، مجدداً، عامه مردم را معروض صفاتی موهن از قبیل «جهالت» و «خریت» می‌سازد.<sup>۱۰</sup>

ای امت بدبخت بدین زرق فروشان      جز کز «خری» و «جهل» چنین فتنه<sup>۱۱</sup> چرانی

همان، قصیده ۲۱۳، ص ۴۴۷

## ۲- عدم مدارا نسبت به بعضی از ادیان و مذاهب

در مباحث و صفحات پیشین، از سعه صدر (گشاده دلی<sup>۱۲</sup>) شایان تحسین ناصر خسرو و مدارای حیرت‌آور او نسبت به سایر دین‌ها و مذاهب‌ها و پیروان آنها، به تفصیل، سخن رفت. جای نهایت تعجب است که این مدارا (رواداری)، متأسفانه، همه ادیان و مذاهب را دربر نمی‌گیرد، سهل است، حتی همه مذاهب و فرق اسلامی را هم، شامل نمی‌شود. در تأیید این مدعا، شواهد قانع‌کننده متعددی وجود دارد از آن جمله:

۱-۲- ناصر خسرو، در چندین جا، از پیروان آیین زرتشت و کسانی که به خواندن کتابهای «زند» و «پازند» می‌پردازند با بی‌حرمتی و یا، دست‌کم، ناخشنودی یاد می‌کند و به این ترتیب، حساب دین زرتشت را از ادیان

ابراهیمی یهودیت و مسیحیت - که، کم‌وبیش، در نظر او محترم‌اند - جدا می‌کند. از میان شواهد مؤید این ادعا می‌توان به سه مورد بسیار صریح زیر اشاره کرد:

۱-۲-۱

ای خواننده کتاب «زند<sup>۱۳</sup>» و «پازند<sup>۱۴</sup>»  
 دل پُر ز فضول<sup>۱۵</sup> و زند بر لب  
 از فعل، منافقی و بی‌باک  
 زین خواندن «زند» تا کی و چند؟  
 زردشت نبشت در «زند»  
 و ز قول حکیمی و خردمند

همان، قصیده ۱۱، ص ۲۳

۲-۱-۲- در شاهد مثالی دیگر، ناصر خسرو پا را از این هم فراتر می‌گذارد و آن‌چنان دچار عَجَب و تنگ‌نظری می‌شود که آموزه‌های «حجّت» (= عنوان و لقب اسماعیلی خود وی) را، اعم از شعر و پند، «دُرّ» تلقی می‌کند و مخاطبان را از خواندن «زند» و «پازند» بر حذر می‌دارد.

با پند چو دُرّ و شعر «حجّت»  
 مَنگَر به کتاب «زند» و «پازند»

همانجا

۲-۱-۳- در موردی دیگر، جهان‌گردان را منشاء و معدن پند و اندرز می‌داند و با وجود آن، نیازی به خواندن زند و پازند نمی‌بیند.

چه باید پند؟ چون گردون گردان  
 همه پند است بل «زند» است و «پازند»

۲-۲- چنانکه پیش‌تر هم اشارت رفت، ناصر خسرو، همه مذاهب و فرق اسلامی را مشمول مدارا نمی‌سازد و از جمله تقریباً تمامی اهل سنت و فرقه‌های چهارگانه آن را، کم و بیش، در معرض طعن و قدح قرار می‌دهد و این درحالی است که در سروده‌های خود، اغلب، حُرْمَت مسیحیان و یهودیان را رعایت می‌کند. شواهد زیر، نمونه‌های بارزی را از برخورد تبعیض‌آمیز و موهن ناصر خسرو نسبت به مسلمانان غیر شیعی و یا غیر اسماعیلی نشان می‌دهد - امری که مایه کمال تأسف است و با ادعاهای پیش‌گفته وی در باب آزادمنشی و رواداری منافات کلی دارد:

۲-۲-۱- ناصر خسرو، ضمن یکی از قصایدش، پیروان سنت - و یا به تعبیر او «ناصبی<sup>۱۶</sup>»ها - را هم‌ردیف کافران و آماج زنده‌ترین توهین‌ها قرار می‌دهد و رهبران آنها را گمراه می‌شمارد.

... نیست عجب کافری از «ناصبی»  
 ... نام مسلمانی بس کرده‌ای<sup>۱۷</sup>  
 ... راهبر تو چو یکی گمراه است  
 ... دین، تو به تقلید پذیرفته‌ای  
 ... حجت پیش آور و برهان مرا  
 زانکه نباشد عَجَب از خر، خری!  
 نیستی آگه که به چاه اندری  
 از تو نیابد دگری رهبری  
 دین به تقلید بود سَرسَری  
 جنگ چه پیش آری و مستکبری؟

دیوان به تصحیح مینوی و... قصیده ۲۶، صفحات ۵۵-۵۴

جای شگفتی بسیار است که کسی که از حجّت و برهان دم می‌زند! و دین تقلیدی را سرسری تلقی می‌کند! چگونه به خود اجازه می‌دهد، نسبت به کسانی که پیرو باورداشتهای او نیستند، این‌گونه، بی‌پروا، توهین و تحقیر روا دارد و خصومت و «مستکبری» پیشه کند؟

در قصیده‌ای دیگر که مردّف به ردیف «ای ناصبی» است، همان اهانتها و هتک حرمتها را، این بار با شدّت و

● ناصر خسرو، دست کم در دو جای دیوانش، آلوده کردن زبان و قلم را به توهین و ناسزا، ناروا شمرده و خویش را از آنها مبری دانسته است ولی شگفت‌آور است که در مواردی، که متأسفانه اندک هم نیست، کلام ذاتاً فاخر و موقر او به اهانت به دیگران و یا تحقیر و تخطئه اعتقادات و باورهای آنان ملوک شده است.

● سعه صدر و مدارای مورد ادعای ناصر خسرو، با کمال تأسف، همه ادیان و مذاهب را دربر نمی‌گیرد، سهل است، حتی همه مذاهب و فرقی اسلامی را هم شامل نمی‌شود.

زندگی بیشتر، تکرار می‌کند.

آمد<sup>۱۸</sup> و پیغام حجت گوش دار ای ناصبی!  
... زیر بار جهل ماندستی، ازیرا مر تو را  
... طبع خر داری تو، حکمت را کسی بر طبع تو

پاسخش ده گر توانی سرمخار ای ناصبی  
در مدینه علم و حکمت نیست یار ای ناصبی  
بست نتواند به سیصد رش<sup>۱۹</sup> نوار ای ناصبی!

همان، قصیده محلق، صفحات ۵۳۹-۵۳۶

در جایی دیگر، عامه (= پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت) را «بقر» خطاب می‌کند.

سپس<sup>۲۰</sup> باقر و سجّاد روم در ره دین

تو «بقر» رو سپس عامه که ایشان بقرند

همان، قصیده ۳۱، ص ۶۷

در یک مورد، کار بی‌انصافی و تعصب کور و جاهلانه ناصر خسرو بدانجا می‌رسد که وقیح‌ترین و غیر اخلاقی‌ترین نسبت و اتهام را متوجه غیر شیعیان می‌سازد - اتهامی که واردکننده آن، از نظر شرعی، مستحق حدّ تهمت زناست.

گر احمد مرسل پدر اُمّت خویش است

جز شیعت و فرزند وی اولاد...اند

همان، قصیده ۱۱۵، ص ۲۴۸

۲-۲-۲- در قصیده‌ای مشابه، جسورانه، به مذمت امامان فرقه‌های اهل سنت می‌پردازد؛ چرا که، به زعم او، همه آنها، به دلیل کوری! یا کری! از پاسخ دادن به چون و چراهای او و ارائه دلایل قانع کننده بدو، درمانده‌اند.

از شافعی و مالک، و ز قول حنیفی  
هر یک به یکی راه دگر کرد اشارت  
چون چون و چرا خواستم و آیت محکم

جستم ره مختار جهان، داور رهبر  
این، سوی ختن خواند مرا، آن، سوی بربر!  
در عجز بیچیدند، این کور شد! آن کر!

همان، قصیده ۲۴۱، ص ۵۰۸

۲-۲-۳- در منظومه‌ای دیگر به تخطئه آرا و فتاوی منتسب به سه نفر از ائمه فرقه‌های چهارگانه می‌پردازد و با طعن و تمسخر، هر یک از آنان را به حلال شمردن یکی از سه عمل معروف به حرام (شرابخواری، شطرنج‌بازی و لواط) متهم می‌کند.

می جوشیده حلال است سوی صاحب رای<sup>۲۱</sup>!  
صحبت<sup>۲۲</sup> کودک ساده زنج را مالک  
می و قیمار و لواطت به طریق سه امام  
اگر این دین خداست و حق این است و صواب

شافعی گوید: شطرنج مباح است ببا!  
نیز کرده است تو را رخصت و داده است جواز!  
مر تو را هر سه حلال است<sup>۲۳</sup> هلا سر بفراز<sup>۲۴</sup>!  
نیست اندر همه عالم نه محال و نه مجاز!

همان، قصیده ۵۰، ص ۱۱۳

ناگفته نماند که ناصر خسرو، در یک مورد کاملاً استثنایی، از دادپیشگی، خلیفه دوم - عمر بن خطاب - یاد کرده است:

چون داد کنی، خود عمر تو باشی

هر چند که نامت عمر نباشد

همان، قصیده ۱۷۱، ص ۳۵۹

### ۳- روا داشتن تبعیض در زمینه مدیحه‌سرایی

چنانکه در مقالات پیشین، به تفصیل، بیان شد، ناصر خسرو، به شدت، از مداحی و مداهنه نفرت دارد و در

منظومه‌های خود، به کرات و با تأکید، به نکوهش آن پرداخته است؛ ولی جای کمال تعجب و تأسف است که وقتی سخن از المستنصر بالله - خلیفه فاطمی مراد و محبوب او - به میان می‌آید، یکباره، تغییر عقیده و رویه می‌دهد و در مقام تحسین و تمجید او، آن‌چنان به راه افراط و اغراق کشیده می‌شود که خاطرۀ مداحی‌های عنصری و انوری و نظایر آنها را در اذهان زنده می‌کند.

بدیهی است که انگیزۀ ناصر خسرو از مدح و ثنای المستنصر، به هیچ وجه، با انگیزۀ دیگر شاعران مدیحه‌سرا که غالباً دریافت صله بوده است، قابل مقایسه نیست. او مدعی است که فرزند پیغمبر (ص) را می‌ستاید - فرزندی که تمام نور و حکمت و صفات عالیه و حسنۀ پیامبر (ص) در وجود او تجلی یافته است.

به رغم آنچه گفته شد، ناصر خسرو را نباید، و نمی‌توان، از شمول عنوان «واعظ غیر متعظ» خارج و مستثنی دانست. در تأیید این سخن کافی است به یکی از قصاید متعددی که در مدح المستنصر سروده است، نظری بیفکنیم و در انبوه واژه‌ها و تعبیرهای سراپا غلو و اوصاف خارق‌العاده‌ای که در منقبت خلیفه فاطمی به کار برده است، اندک تأملی روا داریم: در یکی از این قصیده‌ها، ناصر خسرو، المستنصر را «ترجمان کلام خداوند»، «پیشوای مردم»، «معدن دین و دانش»، «فخر امت‌ها»، «گزیده خداوند و پاک‌ترین همه انسان‌ها» تلقی و او را خورشیدی توصیف می‌کند که در دنیای غرقه در ظلمت پرتو افشانی می‌کند!

گر از دین و دانش چرا بایدت	سوی «معدن دین و دانش» بچم <sup>۲۵</sup>
سوی «ترجمان کتاب خدای»	«امام الانام» است و «فخر الامم»
نکرد از بزرگان عالم جز او	کسی علم و ملک سلیمان به هم
مر او را گزید احکم الحاکمین	به حکمت میان خلایق حکم
... نه جز برزبانش نعم <sup>۲۶</sup> را مکان <sup>۲۷</sup>	نه جز در عطاهاش کان نعم
مشهر <sup>۲۸</sup> شده است از جهان حضرتش	چو «خورشید» و عالم سراسر ظلم <sup>۲۹</sup>
زدانش مرا گوش دل بود کر	ز گوشم برون شد صمم <sup>۳۰</sup>
دل از علم او شد چو دریا مرا	چو خوردم ز دریای او یک فخم <sup>۳۱</sup>
به جان و دلم در، ز فرّش کنون	بهشت برین است و باغ ارم <sup>۳۲</sup>
... «از آن پاک‌تر نیست کس در جهان»	که هست او سوی متهم <sup>۳۳</sup> متهم

همان، قصیده ۳۰، صفحات ۶۴-۶۳

و در قصیده‌ای دیگر، پا را از این هم، فراتر می‌گذارد و وی را «خداوند زمان» و «برگزیده خدا از میان جن و انس» خطاب می‌کند.

پیرسیدم ز خواجه <sup>۳۴</sup> شرح این حال	سر قصه به من بنمود و پایان
مرا گفت: این «خداوند زمان» است	که «بگزیدش خدای از انس و از جان»
خلایق خاک و او «ابر بهاری»	ضمایر چون شب و او «روز رخشان»

دیوان به تصحیح تقوی، ص ۳۱۴

و شگفتا! که این، همان ناصر خسروی است که آن نسبت‌های سخیف و ناروا را متوجه پیشوایان فرقه‌های دیگر می‌کرد.

#### ۴- شادی گریزی و دوری گزینی از طرب، هزل، تغزل و...

ناصر خسرو از معدود سخنورانی است که، طبیعتاً، از همه موجبات و اسباب متعارف فرح و انبساط خاطر - از طرب و هزل و لهو گرفته تا خنده و شوخی و تغزل و جشن و سرور و تفریح و امثال آن - گریزان است. از این‌رو،

● ناصر خسرو، در چندین مورد، از پیروان آیین زردشت و کسانی که به خواندن «زند» و «پازند» می‌پردازند با بی‌حرمتی، و یا دست کم، ناخشنودی یاد می‌کند و به این ترتیب حساب دین زردشت را از ادیان ابراهیمی که تقریباً مورد احترام اویند، جدا می‌کند.

● ناصر خسرو، به تحقیق تمامی اهل سنت و فرقه‌های چهارگانه آن را در معرض طعن و قدح قرار می‌دهد و این درحالی است که در سروده‌های خود، اغلب حرمت مسیحیان و یهودیان را رعایت می‌کند.

شگفت نیست که بعضی از محققان از وی به «شاعر عبوس» (یا «شاعر اخمو») تعبیر کرده‌اند. (دشتی، تصویری از ناصر خسرو، ص. ۵۱) شاهد مثال‌های زیر که ذیل عنوان‌هایی جداگانه ذکر شده، مؤید این ادعاست:

#### ۴-۱- طرب گریزی

ناصر خسرو، در جایی از دیوانش، طرب‌گرایی را نشانه دوری گزینی از آدمیت و از مظاهر لذت‌جویی حیوانی! تلقی می‌کند.

ای آنکه جز طرب نه همی بینمت طلب  
گر مردمی ستور مشو، مردمی طلب  
بر لذت بهیمی چون فتنه گشته‌ای؟  
بس کرده‌ای بدانکه حکیمت بود لقب<sup>۳۵</sup>

دیوان، به تصحیح مینوی و قصیده ۹۶، ص ۲۰۸

در جایی دیگر، طرب واقعی را حاصل کسب علم و حکمت می‌داند و های و هوی و دست‌افشانی و پایکوبی را نشانه دیوانگی! می‌شمارد.

علم و حکمت را طلب کن گر طرب‌جویی همی  
تا به شاخ علم و حکمت پر طرب یابی رطب  
آنکه گوید های و هوی و پای کوبد هر زمان  
آن به حق، دیوانه‌ای! باشد مخوان آن را طرب

همان، قصیده ۴۴، ص ۹۶

و نیز:

ای طلبکار طرب‌ها مر طرب را غم<sup>۳۶</sup> وار  
چندجویی در سراي رنج و تیمار و تعب  
در هزیمت چون زنی بوق<sup>۳۷</sup> ار بجایستت خرد  
ورنه ای مجنون چرا هی پای کوبی در سرب<sup>۳۸</sup>؟  
همانجا

#### ۴-۲- نکوهش هزل‌گرایی

ناصر خسرو، در چندین جای دیوانش، به مذمت هزل‌پیشگی پرداخته و این خصیصه را منافی با خردمندی آدمی دانسته است.

گر میل کند سوی «هزل» گوشم  
به انگشت خرد گوش خود بمالم  
همان، قصیده ۱۵۲، ص ۳۲۳

و نیز:

مکن فحش و دروغ و «هزل» پیشه  
مزن بر پای خود زنهار تیشه  
... اگر شاهی برد هزل آبرویت  
وگر ماهی کند چون خاک کویت  
... سخن کز وی خرد را افتخار است  
به فحش و «هزل» و هذیان سخت عار است

دیوان، به تصحیح تقوی، روشنایی نامه، ص ۳۲

و نیز:

بمیرد جان از این هزل همه روز  
ز جد گردد چو جان، طبع دل افروز  
همان، ص ۵۳۲

در منظومه‌ای دیگر که در وصف حال دوران قبل از تحول فکری‌اش، سروده است، چنین می‌گوید:

اندر محال و «هزل» زبانت دراز بود  
واندر زکات دست و انگشتکان قصیر  
بر «هزل» وقف کرده زبانی فصیح خویش  
بر شعر، صرف کرده دل و خاطر مئیر

دیوان، به تصحیح مینوی و...، قصیده ۴۶، ص ۱۰۲

و در جایی دیگر، ضمن مداحی غلوآمیز از المستنصر و اظهار بندگی نسبت به او، آشنایی با وی را، موجب

رویگردانی خود از «هزل» و «محال» می‌داند:

زو گشت به حاصل کمالِ عالم  
بی او قدحی آب شور بودم  
قولم به «هزل» و «محال» بودی

من بنده آن عالم کمالم  
و امروز بدو چشمه زلالم  
هزلم همه حکمت شد و محالم

همان، قصیده ۱۵۲، ص ۳۲۴

#### ۴-۳- اجتناب از لهُو (عشرت‌گرایی)

ای غزل‌گوی و «لُهو» جوی، زمن دور که من

نه ز اهلِ غزل و رود<sup>۳۹</sup> و فسوس و «لُهو» م

دیوان به تصحیح مینوی و قصیده ۲۰۴، ص ۴۳۰

#### ۴-۴- خنده پرهیزی

شادی‌گریزی ناصر خسرو به درجه‌ایست که حتی «خندیدن» و «خنداندن» را که طبیعی‌ترین و مشروع‌ترین وسیله شادکامی و نشاط‌آوری آدمی است، ناروا و ناشی از بیخردی می‌داند.

با گروهی که بخندند و بخندانند  
... از غم آنکه دی از بهر چه خندیدم  
خنده از بیخردان خیزد چون خندم؟  
چه کنم، چون نبخندم نه بخندانم؟  
خود، من امروز به دل خسته و گریانم!  
چون خرد سخت گرفته است گریانم

دیوان به تصحیح مینوی...، قصیده ۹۰، ص ۱۹۶

#### ۴-۵- مذمت شوخی‌گرایی و مطایبه

از دیدگاه ناصر خسرو، شوخ طبعی و مطایبه با آزر و خرد مغایرت دارد.

بر در شوخی بنه شرم و خرد  
وانگهی گستاخ‌وار آندر خرام

همان، قصیده ۱۷۳، ص ۳۶۴

و در جایی دیگر، بر این معنی، بیشتر، تأکید می‌کند.

مکن شوخی، بدار از خویشان شرم  
سگان باشند بدخوی و بی‌آزم

#### ۴-۶- کم اعتنایی به شاعری

ناصر خسرو، با وجود منزلت بس والایی که در سخن‌سرایی واجد است، علاقه و عنایت چندانی به کار شعر و شاعری ندارد و اعتبار و افتخار خود را نه در سرایش اشعار که در پای‌بندی به دین می‌داند.

شعرم بخوان و فخر مدان مرا به شعر  
دین دان نه شعر فخر من و هم شعار من

دیوان، به تصحیح مینوی...، قصیده ۱۴۰، ص ۲۹۹

و در قصیده‌ای دیگر به خود هشدار می‌دهد که دیگر وقت آن فرا رسیده است که به جای سرودخوانی و غزل‌سرایی زهد و طاعت پیشه کند.

چو گور دشت بسی رفته‌ای نشیب و فراز  
چو روزگار بدل کرد تیر تو به کمان<sup>۴۰</sup>  
چو عندلیب بسی گفته‌ای سرود و غزل  
چرا کنون نکنی تو غزل به زهد بدل؟

همان، قصیده ۸۸، ص ۱۹۳

معلوم نیست شاعر چه مبانیت و مغایرتی میان شاعری و دینداری خود دیده که این‌گونه به شعر بی‌علاقه شده است؟، به‌خصوص که بخش قابل توجهی از اشعار وی به آموزه‌های دینی و تبلیغ و ترویج باورداشتهای مذهبی اختصاص یافته است.

● شگفتا کسی که از حجّت و برهان دم می‌زند! و دین تقلیدی را سرسری تلقی می‌کند!، چگونه به خود اجازه می‌دهد در حقّ کسانی که تنها گناهشان این است که پیرو باورداشتهای او نیستند، بی‌پروا، توهین و تحقیر روا دارد و خصومت و مستکبری پیشه کند.

● ناصر خسرو، به شدت، از مداحی و مداهنه نفرت دارد و در منظومه‌های خود، به کرات و با تأکید، به نکوهش آن پرداخته است اما وقتی سخن از المستنصر بالله - خلیفه فاطمی مراد و محبوب او - به میان می‌آید، یکباره تغییر عقیده و رویه می‌دهد و در مقام تحسین و تمجید از او، آن‌چنان به راه افراط و اغراق کشیده می‌شود که خاطره مدایح عنصری و انوری را زنده می‌کند. از این رو، وی را می‌توان مصداق بارز «واعظ غیرمتعظ» دانست هر چند باید اذعان کرد که مدیحه‌های او از باورهای قلبی او برمی‌خیزد و به خاطر دریافت صله صورت نمی‌گیرد.

#### ۴-۷- اجتناب از تغزل (عاشقانه سرایی)

ناصر خسرو، برخلاف اکثر سخنوران فارسی، از سرودن اشعار عاشقانه، به شدت، اجتناب و مذمت کرده و از جمله، به نقد و قدح کسانی پرداخته است که در سالخورده‌گی و با قد خمیده<sup>۴۱</sup> و موی سفید هنوز هم، از تغزل دل برنکنده‌اند.

با پشتِ چو حلقه<sup>۴۲</sup> چندگویی  
یک چند به زرق شعر گفستی  
وصف سر زلفتک مُعَلَّق؟  
بر شعر<sup>۴۳</sup> سیاه و چشم ازرق<sup>۴۴</sup>  
همان، قصیده ۲۱۶، ص ۴۵۱

و نیز:

با سرِ هم‌چو شیر<sup>۴۵</sup> نیز مخوان  
غزلِ زلفکِ سیاهِ چو قیر  
همان، قصیده ۹۱، ص ۱۹۹

در چندین قصیده دیگر نیز، به نکوهش از تغزل و تفاخر بدان پرداخته است.

صفت چندگویی به شمشاد و لاله  
رخِ چون مَه و زلفکِ عنبری را!  
همان، قصیده ۶۴، ص ۱۴۳

و نیز:

فخر چه داری به غزل‌های نغز  
در صفتِ رویِ بتِ سَعْتَری<sup>۴۶</sup>؟  
همان، قصیده ۲۶، ص ۵۴

و نیز:

خیره نکرده است دلم را چنین  
... نظم نگیرد به دلم در، غزل  
نه غم هجران و نه شوقِ وصال  
راه نیابد به دلم در غزال  
همان، قصیده ۱۶۵، ص ۳۴۷

و در جایی دیگر قریب به همین مضمون را تکرار کرده است.

غزال و غزل هر دوان مرترا  
نجویم غزال و نجویم غزل  
همان، قصیده ۲۲۱، ص ۴۶۲

#### ۴-۸- در نکوهش موسیقی

ناصر خسرو، نسبت به موسیقی هم نظری نامساعد دارد و استماع آن را مانع و حاجب درک حکمت می‌داند.

حکمت نتوانی شنود ازیرا  
شد پرده میان تو و [آن] حکمت  
فتنه غزلِ نغزی و ترانه  
آن پرده که بستند بر چغانه<sup>۴۷</sup>  
همان، قصیده ۱۰۷، ص ۲۲۸

در جایی دیگر، کسی را که دلبسته و همدم رود و سرود باشد، رفیق مناسب و همشان خود نمی‌شمارد.

تا همی رود و سرود است رفیق و کُفوت<sup>۴۸</sup>  
بی‌گمان شو که نباشی تو رفیق و کُفوم  
همان، قصیده ۲۰۴، ص ۴۰۳



در بیتی دیگر، خشکاندیشی وی به درجه‌ای می‌رسد که ضمنِ مذمتِ نواختن رباب، حتی خضاب کردن موی سر را هم روا نمی‌دارد!

پند کی گیرد فرزند تو ای خواجه ز تو  
چون رباب است به دست برو بر سرت خضاب؟  
همان، ص ۴۱

#### ۴-۹- بی‌علاقگی به تفرج و جشن و سرور

تلخکامی و افسردگی عمیق ناصر خسرو که، بیش از هر چیز، معلول دوران طولانی تبعید و انزوای او در یمگان بوده، سبب شده است که وی حتی از سرگرمی‌ها و تفریحات سالم هم احساس سرخوردگی کند تا آنجا که مثلاً از فرا رسیدن بهار و زنده شدن طبیعت به وجد نمی‌آید، سهل است که با آزرده‌گی خاطر، از آن، اظهار دل‌تنگی می‌کند.

چندگویی که چو ایام بهار آید  
روی بستان را چون چهرهٔ دل‌بندان  
بید با باد به صلح آید در بستان  
گل به بار آید و بادام به بار آید؟  
از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید  
لاله با نرگس در بوس و کنار آید  
دیوان به تصحیح مینوی و...، قصیدهٔ ۷۵، ص ۱۶۱  
و در جایی دیگر، از دل‌بستگی آدمیان به مهر خزان و نشاط بهار با شگفتی گلايه می‌کند.  
شش ماه از آن پس پر از «نشاط بهار» است  
همان، قصیده ۲۳، ص ۴۸

و نیز:

گر گل حکمت بر جان تو بشکفتی  
وین گل و لالهٔ خاکی که همی روید  
مر تو را باغ بهاری چه بکارستی؟  
با گل دانش پیشت خس و خارستی  
همان، قصیده ۷۵، ص ۱۶۱

در بیتی، شنیدن صدای رباب را موجب عدم آرامش مستمع می‌داند.  
بر آرزوی نالهٔ زیر و بم چنگ  
کس نیارامد بر بی‌مزه آواز رباب<sup>۹</sup>  
دیوان، به تصحیح تقوی، ص ۴۰  
ناصر خسرو، حتی از عید نوروز هم، تصویری ناخوشایند دارد. از این‌رو، خطاب به کسی که بدو مژدهٔ حلول آن را می‌دهد، با بی‌اعتنایی و نومیدی کامل برخورد می‌کند.

این چنین بیهده‌ای نیز مگو با من  
شصت بار آمد «نوروز» مرا مهمان  
که مرا از سخن بیهده عار آید  
جز همان نیست اگر ششصد بار آید!  
همان، قصیدهٔ ۷۵، ص ۱۶۱

در منظومه‌ای دیگر، پا را به مراتب فراتر می‌گذارد و با لحنی بس موهن و دور از ادب و نزاکت، به نکوهش کسانی می‌پردازد که فریفته و شیفتهٔ نوروزند.

ای به نوروز شده همچو خران فتنه!  
...فتنهٔ سبزه شدت دل چو خر ای بی‌هش  
من نخواهم که مرا همچو تو یارستی<sup>۱۰</sup>  
فتنهٔ سبزه نشدی گر نه حمارستی  
جز همی باید که ت پای چهارستی  
همان، قصیدهٔ ۱۵۴، صفحات ۳۲۶-۳۲۵

● ناصر خسرو از معدود سخنورانی است که، طبیعتاً از همهٔ موجبات و اسباب متعارف فرح و انبساط خاطر - از طرب و هزل و لهو گرفته تا خنده و شوخی و تغزل و جشن و سرور و تفرج و امثال آن - گریزان است. از این‌رو، شگفت نیست که بعضی از محققان، از وی به «شاعر عبوس» (یا «شاعر اخمو») تعبیر کرده‌اند.

● شادی گریزی ناصر خسرو به درجه‌ایست که حتی «خندیدن» و «خنداندن» را که طبیعی‌ترین و مشروع‌ترین وسیله شادکامی و نشاط‌آوری آدمی است، ناروا و ناشی از بیخردی می‌داند.

#### ۵- تلقی ناشایست از زنان

دیدگاه ناصر خسرو نسبت به زنان، همانند اکثریت غالب سخنوران فارسی، سخت بدبینانه و تحقیرآمیز است تا آنجا که در جایی، آنان را، هم از نظر عقل و هم از جهت دینداری، ناقص می‌شمارد.

زنان چون ناقصان عقل و دین‌اند چرا مردان ره آنان گزینند؟

و در موردی دیگر، مردان را از پای‌بندی به زنان، همچنانکه از دل‌بستگی به ثروت، برحذر می‌دارد.

مَنه بر جانِ خود بارِ زر و زن قَدَم بر تارک این هر دو بَرَزَن<sup>۵۲</sup>

دیوان، به تصحیح تقوی، روشنائی‌نامه، ص ۵۲۹

و در جایی، مردی را که فریفته زن شود، از نظر منزلت، هم‌ردیف زن می‌شمارد.

زنِ جادوست جهان من نَخْرَم زرقش زن بُود آنکه مر او را بفریبد زن

زرقِ آن زن را با بیژن نشنودی که چه آورد به آخر به سَرِ بیژن؟

دیوان، به تصحیح مینوی و... قصیده ۱۷، ص ۳۵

به باور ناصر خسرو، زنان، فقط، می‌توانند به زیبایی ظاهر و زیورآلات خود بیالند و حال آنکه برای مردان، اندیشه، دانش و متانت از موجبات افتخار است.

فخر به خوبی و زر و سیم زنان راست فخرِ من و تو به رای و علم و وقار است

همان، قصیده ۲۳، ص ۴۸

قریب به همین مضمون در جای دیگری از دیوان او هم آمده آنجا که جمال و جامه نیکو را زیور و ویژه زنان و شمشیر زنی (کنایه از جنگجویی و شجاعت) و قلم‌زنی (کنایه از اهل قلم و دانش بودن) را زینت اختصاصی مردان قلمداد کرده است.

چهره و جامه نکو زیب و جمال مرد نیست ننگ آید مرد را ننگ از جمال و زیب و زن

عیب تو جامه‌ت نپوشد تیغ پوشد یا قلم گر نه‌ای زن یا قلمزن باش یا شمشیر زن

همان، قصیده ۱۲۳، ص ۲۶۳

در ضمن، ناصر خسرو مردان را از آنکه اسرار خود را با زنان در میان گذارند، بر حذر می‌دارد.

مگو اسرار جان خویش با زن که یابی راز، فاش از کوی و برزن

دیوان به تصحیح تقوی، روشنائی‌نامه، ص ۵۱۶

به رغم آنچه گفته شد، ناصر خسرو، زنان را، همانند کودکان، مستحق خوشرفتاری و مهرورزی می‌داند.

زنان را لطف، خوش خوئی است در کار چو طفلان را بود شَفَقَت سزاوار

همانجا

#### یادداشت‌ها

۱. شواهد مورد استناد در این مقاله، ترجیحاً و در وهله اول، از دیوان ناصر خسرو، به تصحیح شادروان مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق (جلد اول، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳) و در وهله دوم از دیوان ناصر خسرو قبادیانی به تصحیح مرحوم نصرالله تقوی (۱۳۴۸)، چاپ افست، به کوشش روانشاد مهدی سهیلی نقل شده و در صورت عدم ضبط در دو مأخذ مذکور، از منابع دیگری که در هر مورد مشخصات آنها ذکر گردیده، استفاده شده است.

۲. شلوار (احتمالاً کنایه از دامن)

۳. ابیات زیر که متعلق به همان قصیده است، احتمال دوم را تقویت می‌کند:

گر تو را پشت به سلطانِ خراسان است هیچ غم نیست ز سلطانِ خراسانم

(دیوان به تصحیح مینوی و محقق، قصیده ۹۰، ص ۱۹۷)

۴. به چه دلیل؟ چرا؟
  ۵. با وجود آنکه، گرچه
  ۶. شبان یا نگهدار گاو
  ۷. مراقب یا نگهدار درازگوش
  ۸. این ابیات، در مقام اشاره به عقاید گروهی است که در زمان غزنویان و سلجوقیان در خراسان اعتبار و پیروان بسیار داشتند و ناصر خسرو از آنها به «حشویان» تعبیر می‌کند. این طایفه افرادی قشری، ظاهربین و از هرگونه تعمق و گرایش عقلی دور بودند و برای خداوند دست و پا و چشم و خلاصه مجموعه خصایص بشری را تصور می‌کردند. آنان، نعمت‌های بهشتی را چون نعمات دنیوی دانسته از انواع لذایذ - اعم از خوردنی‌ها و تمتعات جنسی - در بهشت سخن می‌گفتند. (دشتی، تصویری از ناصر خسرو، ص ۱۱۰)
  ۹. ریا
  ۱۰. برای تفصیل و آگاهی بیشتر درباره داوری ناصر خسرو در مورد روحانیان و فقیهان ← دیوان ناصر خسرو به تصحیح مینوی و محقق، قصیده ۵۰، صفحات ۱۱۴-۱۱۲ و قصیده ۶۸، ص ۱۵۱ و قصیده ۲۱۳، ص ۴۴۷.
  ۱۱. فریفته، فریب خورده
  ۱۲. این تعبیر دلنشین و شیوا که در شاهنامه حکیم طوس به کار رفته، دقیقاً معادل ترکیب «سعه صدر» در زبان عربی است.
  ۱۳. تفسیر پهلوی که بر کتاب «اوستا» نگاشته شده است.
  ۱۴. تفسیر بر کتاب «زند»
  ۱۵. جمع فضل (به معنای زیادی)؛ ولی در اینجا، به مفهوم سخن بی‌معنی و بی‌فایده به کار رفته است (شرح بزرگ دیوان ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، جلد اول، ص ۱۶۰)
  ۱۶. این واژه مشتق از ریشه نصب (به معنای دشمنی) است. در تاریخ اسلام «ناصب» به کسی اطلاق می‌شد که به دشمنی خاندان رسالت تظاهر و مباهات می‌کرد و «نواصب» و «ناصبه» و «اهل نصب» فرقه‌ای بوده‌اند که شعارشان بغض و عداوت نسبت به علی ابن ابی‌طالب (ع) و خاندان او بوده است. ← دائرةالمعارف فارسی دکتر مصاحب، جلد ۳، ذیل «نصب» و «ناصب» شایان یادآوری است که اهل سنت، عموماً، حضرت علی (ع) را بعنوان خلیفه چهارم، محترم می‌شمارند. بعدها، عنوان «ناصبی» توسعه به صورت لقبی تحقیرآمیز برای اهل تسنن متداول شد؛ کماینکه بعضی از اهل سنت نیز، شیعیان را «رافضی» خطاب می‌کنند.
  ۱۷. از مسلمانی فقط به اسم آن اکتفا کرده‌ای.
  ۱۹. واحد اندازه‌گیری طول که برابر است با: الف - فاصله هر دو دست چون باز کنند. ب - فاصله میانه دست تا آرنج (فرهنگ فارسی دکتر معین، ذیل مدخل رش).
  ۲۰. به دنبال، به تبعیت
  ۲۱. لقب ابوحنیفه پیشوای فرقه حنیفه
  ۲۲. وطی، مباشرت
  ۲۳. شایان توجه است که در نسخه مصحح مرحوم نصرالله تقوی، از مجاز شمردن چهار عمل، به فتوای ائمه چهارگانه اهل سنت، به شرح زیر یاد شده است:
- |   |  |
|---|--|
| <p>کج مبارزید که جز راست نفرموده امام!<br/>         که: ز جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام!<br/>         پسته* بنگ تناول کن و سرخوش بخرام!<br/>         او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام!<br/>         که مسلمانی از این چار امام است تمام!</p> | <p>شافعی گفت که: «شطرنج» مباح است مدام!<br/>         بوحنیفه به از او گوید در باب «شراب»!<br/>         حنبلی گوید: گر آنکه به غم درمانی<br/>         گر کنی پیروی مفتی چارم مالک<br/>         بنگ و می می‌خور و... می کن و می‌باز قمار</p> |
|---|--|
- \* برای یافتن معنای این واژه به چندین فرهنگ از جمله فرهنگ معین، فرهنگ سخن و لغت نامه دهخدا مراجعه شد، ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. شاید این لغت به معنای گرد کوبیده یا معجون باشد.

● تلخکامی و افسردگی عمیق ناصر خسرو که، پیش از هر چیز، معلول دوران طولانی تبعید و انزوای او در یمگان بوده، سبب شده است که وی حتی از سرگرمی‌ها و تفریحات سالم هم احساس سرخوردگی کند تا آنجا که مثلاً از فرا رسیدن بهار و زنده شدن طبیعت و حلول سال نو و نوروز هم به وجد نمی‌آید، سهل است که با آزرده‌گی خاطر، از آنها، اظهار دلتنگی می‌کند.

● دیدگاه ناصر خسرو نسبت به زنان، همانند بیشتر سخنوران فارسی، سخت بدبینانه و تحقیرآمیز است، از این رو، مردان را از پای‌بندی به زنان، همچنانکه از دل‌بستگی به ثروت، بر حذر می‌دارد.

۲۴. (به طعنه) احساس سرافرازی کن («هلا» از ادات تنبیه و آگاهانیدن است)
۲۵. فعل امر از مصدر چمیدن به معنای خرامیدن
۲۶. آری، جواب مثبت
۲۷. کنایه از اینکه هیچ‌گاه بر زبانش جز جواب مثبت جاری نمی‌شد.
۲۸. معروف، زبازد
۲۹. جمع ظلمت
۳۰. کری، ناشنوایی
۳۱. جرعه
۳۲. باغی که به قوم عاد تعلق داشته و در قرآن کریم از آن یاد شده است. (شرح بزرگ دیوان ناصر خسرو، جلد ۱، ص ۳۷۷)
۳۳. احتمالاً منظور این است که وی در معرض اتهام قرار دارد.
۳۴. منظور ابونصر هبه‌الدین موسی بن عمران است که بیشتر به‌عنوان «الموید فی الدین» شهرت دارد. وی از متکلمان و فقیهان بزرگ فاطمی است که جزو مقربان خاص المستنصر بوده و هم اوست که در همان نخستین برخورد با ناصر خسرو در قاهره، او را مجذوب خود ساخته و سپس به المستنصر معرفی کرده است. (← دشتی، تصویری از ناصر خسرو، صفحات ۱۹۱-۱۸۷)
۳۵. مخاطب این مصراع، احتمالاً، خود ناصر خسرو بوده است.
۳۶. مرد کار ناآزموده (شرح بزرگ دیوان ناصر خسرو، پیشین، جلد ۱، ص ۵۴۱)
۳۷. «بوق در هزیمت زدن» کنایه از جهل و نادانی است زیرا قاعدتاً در هنگام پیروزی باید بوق زد. (همان ماخذ، ص ۵۴۲)
۳۸. «پای در سَرَب کوبیدن» به معنای کار بیهوده کردن است (همان ماخذ، ص ۵۴۲)
۳۹. سازی از ذوات الاوتار که نوازند (و نیز) نغمه و سرود (فرهنگ فارسی دکتر معین ذیل رود)
۴۰. کنایه از اینکه گذشت روزگار قد تو را، کمان‌وار، خمیده کرده است.
۴۱. کنایه از کمر خمیده
۴۲. ظرافت، مسخرگی (همان ماخذ)
۴۳. مو، زلف
۴۴. کبود
۴۵. کنایه از مویی که از فرط سفیدی به رنگ شیر درآمده است.
۴۶. زن روسبی
۴۷. ۱- آلت موسیقی که عبارت است از دو باریکه چوب تراشیده که انتهای آنها به هم متصل بود و آنرا به شکل انبر و زنگ می‌ساخته‌اند و زنگوله‌هایی در دو انتهای دیگر آن می‌بستند و با بستن و باز کردن این دو شاخه زنگ‌ها و زنگوله‌ها به صدا در می‌آمد. ۲- آلت موسیقی از ذوی‌الوتار که با مضراب و زخمه نواخته می‌شد. (فرهنگ فارسی دکتر معین)
۴۸. هم‌شأن، هم منزلت
۴۹. رباب (به فتح و ضم «ر») از آلات موسیقی ذوات‌الوتار که در قدیم آنرا با ناخن یا زخمه و سپس با آرشه می‌نواختند و آن طنبورمانندی بود و دسته‌ای داشت (فرهنگ فارسی دکتر معین)
۵۰. چهره، رخسار و نیز کنار صورت، نزدیک گوش که در پسران خط ریش نخست بر آن می‌روید و در دختران و زنان موی بناگوش بر آن می‌افتد. (فرهنگ سخن)
۵۱. دوست و همدمی مثل تو شایسته من نیست.
۵۲. «قدم بر تارک چیزی زدن»، کنایه از زیرپا گذاردن و یا صرف‌نظر کردن از آن است.